

هواسرین به هواست



شہلا بہار دوست

هوامسرخ به هواست

شہلا بہار دوست

تاسان هزار و سید و ہشادونہ

5	جیغ تارها، زخمها
	کوک
7	
	زبان بریده های شب
10	
	شکفته با تو
15	
	هنوز زنده بودم که...
18	
	یار دف بزن
23	
	نوش جانمان این جنون
26	
	قار قار، کلاغها
29	
	صدای چکاوک
33	
	دوباره در شب
35	
	جنونی تازه
38	
	اولین آیه
40	
	هیس با موهای خیس
43	

47	سرود تلخ نیمه شب
50	هنگامه ی ما
54	آبی ترین آبیها یک
57	آبی ترین آبیها دو
61	آبی ترین آبیها سه
65	پرچینِ واژه ها
68	انتظار
70	چه کسی گفت "گل" ؟
74	شیوه ی پنهان
77	جشنی میانِ کوچه ها
80	دف تا مرگ
84	ماه تو خوشرنگی

# جیغ تارها، زخمها

در سکوتِ بین ما

هر غبارِ معلق در هوا

هر نفسِ پشتِ دنده ها

سرشار از جیغِ دلتنگ تارها، زخمها

من، اینجا، بارانی به رنگ دریا

شانه ای نیست ، شانه ای نیست

وقتی که گردنِ ماه نمی چرخد!

در شب دم کرده ی این شهر

کنارِ خیالِ بادامهای خام بر سرِ شاخه ها  
طعمی از خلال، خلال میان دهان نشانده ام  
آهنگِ این خطوط، صدای دردِ واژه ایست که در دل نهفته ام  
هوایی نیست، هوایی نیست  
وقتی هوا سرش به هواست، فقط می گویم " آه "

هامبورگ، 13 آپریل 2010

# کوک

تا دوباره چشمه‌ایم کجا کوک؟

ساز رفتیم به دورها چرا کوک؟

کوک لبهای آبی کی شکافته می شود؟

تا دوباره، کوک، مست و ملنگ

غش غش، دوباره شوخ و شنگ

با او بنوشم، مست، از آدم دور

تا دوباره بیاید

تا دوباره در شگفتی. چین چین پیراهنها

بدوزیم، بچسبیم

بغل به بغل  
من بمیرم اگر نبینم  
چشم در چشم  
اگر ندوزم  
آسمان، دریا با من  
صحرا، آفتاب با تو  
من بمیرم اگر نبینم  
در آغوش آسمانش  
اگر اوج نگیرم  
من تا دوباره  
تو تا دوباره  
حتی ما پاره، پاره  
تا سپیده عاشقانه  
چکه چکه در هر فصل  
جفت، جفت  
با دانه های انگور یا انار



میان باغ، با عطر یاس یا نازِ سار

واژه به واژه تا میان خواب

روی موهای سیاه یا سفید

ترانه ای با تمنا

تکرار، تکرار

هامبورگ، 14 آپریل 2010

# زبان بریده های شب

یک

واژه امشب جنون گرفته!

چشم ماه را، گمانم خون گرفته

تن عاشقم لرز گرفته

هوای خانه بوی عود گرفته

دو

وقتی که نبودى، مدام با خیالت روی خطها بیا بیا می کردم

اما حالا، چگونه خیالم را روی خطها جابجا کنم؟

آه ه ه بیچاره حروف، چه روی سطرها سرگردانند

بیچاره من، هنوز در آسمان تو پر می زنم

با سپیدت بال بال می زنم

سه

می خوانم

یکروز می آیی

می دانم

داغ تر از من

طراوت خواب در بلورهای شب می شوی

یکروز می آیی

می دانم

چهار

کف پاهایم، شنِ داغ می خواهد

حالم می کند، هی ی ی دل سفر می خواهد

می گویم :

هی ی دلم، سفر با یار

یار با هوا خوش است

ما را چه به سفر!

آرام بنشین

خطی بنویس

پنج

با تو

دیگر فقط با تو

بی ابرهای هرزه ی ولگرد

سطر به سطر خیال را هاشور می زنم

شش

رویای سبز، من

اولین هوشیاری به جانبی بیکران

خوابیدم، پریدم، در تاکها دویدم

کهنه، نو کردم

تم را سرخ، کبود کردند

نازک بودم، شکستم

مدام روی خطهای مرطوب

تو را تا آغوش زیتون

روی موهای سیاه نشاندم

سخت بودم، هستم

خاطرم هنوز خراب است

بیا، بیا، با سخاوت بیا

مرا به واژه ای سنجاق کن

در هوایم، هوایی بساز

عاشقترم کن

هفت

باز دلتنگی علفهای آفتاب خورده

باز له له شکوفه های باغچه  
فواره باز، مرا به بهانه ای صدا کن  
وای ی ی که دورم، ناصبورم  
تو چه دوری، چه صبوری

هشت

من تشنه ام  
به پایان خط رسیده ام  
کنار باورم قدم تند کرده ام  
با من حرفی بزن!

هامبورگ، 16 آپریل 2010

# شکفته با تو

گوش کن، گوش کن!

این خطِ خمار، آرزوها، هوسها دارد

زبانش لال نمی شود

با تو تا عرش می رود

نام تو را در امتداد شب روی نقره های آسمان حک می کند

دوستت دارم را به شوقِ نازِ بوسه ات، روی گلهای می برد

برای رویاهای بی انتها مدام قصه می گوید

هیزم که جمع می کنم

واژه های تازه، تازه ات

آتش، آتش می کنند با من  
من بی تاب، شکفته با تو  
تماشا به عاشقانه ها  
تا سحر بی تو، با تو غلت می زخم  
ببین، ببین  
چگونه من بی تو زار  
چگونه بی تو هلاک می شوم  
هرگز نبودم این چنین خراب  
خراب عشقم، تو بیار شراب  
جایی، در نمی دانم کجا، ایستاده ای  
به پایت ایستاده ام، استوار  
انگشت به دهانند، آدمها  
خیره به من، عکس تو در قابها  
مزه کن، مزه کن  
این خط من  
تلخ و شیرینم



هی خط نوشتم، هی خط کشیدم  
جهان را خط خطی، از دامها هی پریدم  
آخر چه خوش، به دام چشم تو افتادم  
حالا بیا، بیا  
در چراگاه اسبان ایستاده ام به انتظار  
انتهای جاده همینجاست  
با احتیاط، اما تندتر بیا

هامبورگ، 18 آپریل 2010

# هنوز زنده بودم که

پشت در ایستاده ام بی کلید

کلید خانه دست کیست؟

میان قاب نبوده چشم من

اشکِ امشب برای چیست؟

دگمه های پیراهنم یکی یکی

هی باز، هی بسته می شوند!

دلبر پا برهنه دور باغ می دود

واژه از گلها چیده

دور عکست جفت جفت

چقدر بوسه می کرد.



من در تاریخ، تکرار خود را مکرر، ورق به ورق، خوانده ام

هر از گاه خطی نوشته تا تاریخ هم بداند که من بوده ام

گاه چشم بسته خام، خام

حرفهای عاشقانه روی دیوار نوشته ام

سرخ، کبود شده خط من

دیوانه ی دیوانی پاره، پاره

بودم تا که هستم

نخوانده کسی، ناخوانده می مانم

حرفهایم مدام با هوا، هوا سرش به هواست

چرخ دور شاخه ها، شاخه ها همیشه شاخ می شوند

ناله، درد می کنم

دیروز قرار ببقراری من

روز تیرباران من

سرفراز ایستادم

سرود آزادگی خواندم  
معشوقِ من، فرمانِ آتش داد  
سوخت، تن، تن، تن  
افتاد، دم، دم، دم  
یاسها در فرود من غلتیدند، نسترنها گریستند  
و پرنده، آوازه خوانِ من  
در گناهِ تکرار من  
بیچاره بی سزا نماند!  
قهر معشوق به پر او هم نشست  
حالا در تجسمِ یک لالایی برای این نیمه شب  
برای کفشدوزها، گلبرگها  
این قورباغه ها در زیرِ گلدان  
برای رعشه ی تشنگی زنبق ها  
برای نفسهای بریده در امتداد این خطها  
برای دو پیکر بی سر میان باغچه  
لب روی لبم بگذار

بگذار تو را ببوسم

بگویم: مرد بر تو هم سلام

سلامتی، نوش، برو بالا

یادت باشد رویت که افتادم

نگویی "حالا"

حالا بخواب، فردا شعر دلبر را در گوشه ای بخوان!

بخوان که نوشت " زنده بودم که به گورم کردی "

هامبورگ، 21 آپریل 2010

# یار، دف بزن

هیس، هیس

حرف هیچ

به دیواری دستم پیچ

اینجا از من تا نقطه

چقدر ماجرا، چقدر خون

روی مچ، تا ساق پام

وای مچاله، رویم سیاه

سیاه پوش، مادر به راه

هزارش گفتم که " نه "!

آغاز ماجرا، هوا به هوا

سر به هوا، گیج

نقطه در جا، بر بال باد

تازه، تازه

ختم ماجرا هم با رنگِ عزا!

سر بریده، بریده، بریده

حرف از پس و پیش

مثل دست و پام، تا تیری به مهره هام

دلم از عالم، بوی کفن

میان شب یار، دف بزن

دخترم، کف بزن

آلوده دستم به خط

همیشه بی تاب، در قفس

رنگ و وارنگ گلهای من



تنگ همیشه این نفس

پیچ پیچ من با ملافه، آغوش سردِ خانه

مادرم زجه نزن!

تن داده ام به آب، به واژه های ناب

سرخِ چشم های من، از گرده های هواست

فکر نکن از خطاست، خطا گاهی رواست

حالا هیس، هیس

حرف هیچ

یار، دف بزن

دخترم، کف بزن

همینجا ختم ماجراست!

هامبورگ، 22 آپریل 2010

# نوشتنِ جانمان این جنون

نوشتن، ناز

نازِ این نفس

نفس که دم نمی زند رویِ این نفس

نشسته پیچ به پیچ

به پیچِ من کمر نمی زند!

نوشتن، تب

تب کرده روی بسترت

تاب می دهم به بی تابیت

بی تاب پر می زدم

توی دلت هر پرم  
چنگ نزن به این دلم  
نازکتر از برگ گلم!

نوش، داغ  
داغ زده تنم  
تنم بر تنت، قد کشیده ای بر شاخه ام  
شاخه به شاخه، در به در  
به دیوار هی مشت کوبیده ام!

نوش، نوش  
نوشیده ای از لبم  
از لب تا نقطه های جا مانده ات  
جا مانده ای پیش من  
گمانت را خواب دیده ام  
کابوست را پرانده ام

شرابِ سفیدت را نوشیده ام!

نوش، خلوت

خلوتِ من، خلوتِ توست

نشسته ام عمیق

عمیق فرو می کشم تو را

تو را در خودم، مرا در خودت

در خودت فرو می روی، با پاره پاره ی تنم

جنونِ من، جنونِ تو

نوشِ جانمان این جنون

ای وای ی ی به من

ای وای ی ی به تو

دیوانه ایم، دیوانه ایم!

هامبورگ، 25 آپریل 2010

# قار قار، کلاغها

آدمها، ماسکها

دزدها، دیوارها

دیوارها پر از کلاغها

قار قار قار، جادوگر کتاب قصه ها

قصه ها حرفهای ناگفته، دردهای کشیده

یواش، یواش، کوله بارها بسته

خالی، خالی، قدمهای شکسته

صدای زنگها، رنگها

روی دو، سه، یک

خیال با مهر برگشت

خیال بدنبال و ... پرنده ای دیگر ... زیور یا تهمت!

خنده بر لب تا کشته ها!

خورشیدِ کاغذی بر سقف اتاق

هیچ چشم کور؟

نه!

هیچ تن گرم؟

نه!

هوسهای پابرهنه!

آهای پاپتی های مریم وار

جز خدا دست که بود بر پاچه ی شما؟

روی درزهایتان چند کلاغ نشسته بود؟

چند کلاغ پنیر ربوده بود؟

حالا باز با من

راه راه، خط خطی

با عینک، بی عینک

عمود تا زیر چاک دامنم  
کنار کلاغها، همخوابه با مترسکها  
با چاکران چاکها یا بندیان پستانهای ماه!  
ندیدند، چندی ماه سایه شد بر دیوار  
شُر کرد روی تاریخ با این بیان  
با مشقهای بدخط من  
روی هوووم، جووون، خون  
خون به چشمی نشسته بود  
به گاه از چشم من تا چشم ناپاک  
به گاه در کناره ی دستور زبان  
هی ی ی نوشتم تا قلم هم، خواب از سرش پرید!  
هنوز در دیروزهای مه آلود  
شکل عصایی پر از سوال  
هنوز گنگ در ریزش واژه ها  
جدول عاشقانه ها دنبال حرفهای بی اعتبار  
آدمها، ماسکها

دزدها، دیوارها  
دیوارها پر از کلاغها  
قار قار قار قار قار

هامبورگ، 26 آپریل 2010



# صدای چکاوک!

صدا، صدای چکاوک بود!

چکاوکی تیر خورده، آوازه خوانی تبعیدی

در جنون آمدنها، شیفته ی سازِ بادها بود

تا با تبسم خیس گلبرگها سرود مرا در باغ تو تکرار کند!

صدا، صدای چکاوک بود!

دلخوش به دیدار بیدی که مجنون وار، نگاه به نگاهش می دوخت

می دوخت تا دوباره تگه تگه های مرا

کنار غزلهای آبی، وصله به وصل تازه ای کند!

صدا، صدای چکاوک بود!

مثل من در سکوتی سنگین

تنها، روی شاخه ای تشنه

می خواست!

می خواست اوج پرواز را از خوابها ربوده

میان دستهای تو نشانده

تا تو جعبه ای را برای اندوه های من بیاوری

تا من میان کمد، لابلای لباسهای زمستانی پنهانش کنم!

صدا، صدای چکاوک بود!

نه ه ه ه، لبخند نمی زخم، جا گذاشته ام

روی همان میز در کافه ی کنار خیابان

به دیدار شادی هم نمی روم

تو که می دانی!

حتی آفتابِ امروز مثل همان سینمایست که رفته بودم!

هنوز سیگار لبم را می بوسد!

و هنوز سرخی چشمهایم پشت عینک پنهان است

صدا، صدای چکاوک بود!

هامبورگ، 30 آپریل 2010

# دوباره در شب

دوباره بریزم نُخت، رویِ موجهای شب

دوباره چکه چکه، بر سطرهای رنگارنگِ این دفتر

هماغوشِ واژه ها، در بسترِ ماه

هُر هُر، داغِ داغ

پُر پُر، بی تاب در نفسها

دوباره برای خوابها

با غمزه یا اطوار

کش دهم به ناز

بگویم سلا ۱۱۱۱ م

کجایید ستاره ها؟

بپرسم ندیدید شاهزاده ی قصّه را؟

بخندند به من

بگویند: در راه بود، می آید!

و من باز مثل همیشه

با ماه و ستاره بخندم

دوباره شنگول، دُو دُو، دنبال حبه های انگور

میان تاکها در جشن شراب

پا بکوبم، برقصم.

دوباره بریزم لخت، در چشم آینه

مرا ببیند با دگمه های باز

با هوسهای ایستاده در هوا

با انارهای میان باغ

روی لبهای من سرخ، یک به یک واژه ها

با صدایی مثل لام تا کام

کام شیرین کنم

بَه بَه!

برای رودخانه چاک دامن باز کنم

بَه بَه!

پُر شور ببوسد پایم

بِپَرَم رویِ سنگهایش

روی موجِ دستهایش

بروم زیر آبشارش

استخوانم تا مغز بشکافد!

من بی تابِ هم‌رهش، خیز بردارم

تاج بر سرم بنشانند

دوباره بریزم لخت، رویِ موجهای شب

هامبورگ، 1 مای 2010

# جنونی تازه

خانه در هولِ نفس، در لرزِ هراس

پشتِ این ثانیهِ ها، من دلم می‌گیرد

خبرِ لکِ لکِ بامِ را که به کوچ می‌اندیشید

کودکی شیرین، در هوا تکرار می‌کرد

باد بود و هوا سر به هوا

من و رازِ آشفتگیِ نطفه‌ای در پنهان!

من تو را هر شب رقصیدم

من تو را تکرارکنان خوابیدم

من تو را در سرودت بوییدم

تو مرا هر روز ترسانی!   
تو مرا تکرارکنان تا کابوسم راندی!   
تو مرا باز به نازی می خوانی   
می دانم، باز ... می آیی   
می آیی و با من در جنونی تازه   
در ساحلِ داغِ تنم، سوزش پوستم را می بوسی   
می دانم، می آیی   
تا من باز تکرارکنان با تو ...   
حرف حرف دفترم با تو   
زبانم هی هی بدود با تو   
هی راه به راه، بیراهه به راه   
تا خط تسلیم روی حروف نقطه چین   
وای ی ی روی حروف نقطه چین ...   
حالا هوا سرش به هواست، امّا، فردا، می دانم   
هوای مرا می خواهد!

هامبورگ، 4 مای 2010

# اولین آیه

چین چین دامنم، دگمه های پیراهنم

رنگ آفتاب روی خطهای دفترم

راز بوته های توت فرنگی

در لای لای شبهای بسترم

تا صدای غمزه ی ترانه ام

پشت بهانه های خنده ام

همه، همه، اینهمه در انتظار تو نشسته اند!

در بلورهای کبود شب، گاه باد زوزه می کشد



نه ه ه نمی کُشد

بِهتِ سنگینِ تکرار در پرتگاه می میرد

وقتی که نام من آمیخته با چشم، به دستهای تو نوشته می شود

و

شب باز افسانه، باز جادو، باز نیمه هایی بی تاب

من بی تو با تو

تو بی من کجا؟

شب باز حادثه ساز، در راه پرتِ حواس

گمانی تاریک در خیابانِ وحشت پا برهنه می دود

می دود، می رود، می دود

به معبدی می رسم

نشسته ای بر زانو در انتظارِ من

خواب بودم، سرد

وقتی که لبِت بر لبم، هرمِ نفسهایت در گوشم

قلقلکهای انگشتانت رویِ پوستم می دويد

بیدار شدم، گرم

چین چین دامنم در باد، دگمه هایم همه باز

روی سینه ات اولین آیه از کتاب خدا

به زانو نشستم، بوسیدم، بوییدم

رسیدم، رسیدم

عاقبت به لطف میراث تو رسیدم.

هامبورگ، 7 مای 2010

# هیس با موهای خیس

من و یک نیمه شبی بارانی

من و یک دیوار

من و یک پنجره تا نیمه باز!

در هیس با موهای خیس

در هیس با دوگلدان کوچک همدست

در هیس با رازهای پاورچین!

نه پایم لکنت داشت، نه دستم پس می زد

دیوار را بالا، از پنجره عبور، میان اتاقت ایستادم

تو خواب بودی

من در هیس برای تو عمیق بودم

کنار تو خوابیدم، بیدار شدم  
در نقطه هیس میان بستری خیس  
پشت میزت نامه ای در هیس!  
تو خواب بودی  
وقتی که من پله ها را بر می گشتم  
و ... دو گلدان تشنه در اندیشه ی گونه های من  
چه رنگارنگ، چه پر شور، چه همدست با من!  
گاه خشم خوب است  
گاه گورستان امید تازه می بخشد  
گاه ایستاده یا شکسته  
با آتش باید همراه بود!  
حالا به خانه ای رسیده ام که مال من است  
فقط مال من!  
حالا تو را به گور می کنم  
در گورستانی که مال من است  
فقط مال من!

حالا برو...

کمی با کبکها زیر برفها، دُم در هوا

کمی پَرِپَر بزن

تو ندیدی، همه دیدند مرا

حالا من باز رسیده ام به اینجا

اینجا که بوی عشق می دهد

عشقی که مال من است

فقط مال من!

پنجره باز می کنم

از تیک تاک بی پروایم می خوانم

"آهای عشق!"

اگر در کتابم که از عشق سرشار است

از مرجانهای گمشده، از صنوبرهای بر خاک کشیده

از باور عشق نگویم، در کدام گور جای من است؟"

آه ه ای زندگی

در هیس گوش بودم

در هیس نگاه بودم  
در هیس عشق کبود می شود!  
من از هیس عبور کرده ام  
به تو رسیده ام  
به حقیقتِ خویش  
به نیازم  
به بودنم  
به وفایی که به تو دارم!  
حالا هیس  
تو هنوز خوابیده ای  
بیدار شدی به دیدنم بیا!

هامبورگ، 12 مای 2010

# سرود تلخ نیمه شب

گاه به لبخندی خام می شویم

تا سکوت را بشکنیم

تا آرزوهای به بند کشیده را پرواز دهیم

تا از جنونی که همراه ماست خلاص شویم!

گاه در سرگردانی کوچه های استخوانی شهر

ترانه ای قدیمی را در سینه تکرارکنان به سپیده می رسانیم

تا بگوییم هنوز به امید بیداریم!

گاه در زجه های خویش در تکاپویم

تا ایمان به دوست بیاوریم

تا جان برایش نثار کنیم

تا در لرزش شگفت انگیز دلی، آوازه خوان شویم!

گاه می دانیم قلبمان شیشه ای بود که شکست

تا کسی برای تپیدن رهایی یابد

و خروشان موجی گمشده بود در دریای بیکران

و اعتماد را دیگر تجربه نمی کنیم تا آزار نبینیم!

گاه برای یابیدن مهربانی، خود خدای مهر می شویم

تا کاسه ی چشمهایمان را جام نوشیدنش کنیم

تا نگاهمان را چون فرش بر راهش گسترده نماییم

تا شاید آموختند آنچه را که از ما دریغ کردند!

گاه زیر درخت بلوطی ایستاده

بر ترس نیمه شب باران می بارد



شاید فرو نشست بر سرخی چشمهای سیاه من

بر هشدار زنگهای پی در پی

بر اندیشه های خشک خاک

بر پوست چروک برگ

شاید اشک درد مادری بود این باران!

حالا نیمه شب رفته، سپیده رفته، ظهر هم

غروب نشسته باز بر دیوار

کسی لبخند می زند در نامه

کسی در یک دیدار نا بهنگام

کسی هم به تکرار می گوید: درود، سلام

من اما آرزوهایم را به بند کشیده

کنار دیوارم سجده گاه سکوت است

و ...

خیالم دیگر به فردا هم نیست!

هامبورگ 13 مای 2010

# هنگامه ما

هنوز در باغچه پرسه

هنوز فاصله در ابهام

هنوز فضا در ظهورِ طلوعی تازه.

خیالم به اصل شناخت گاه در شک

تو با عصبانیت در کشاکش

من با میلی از وصل در اندیشه.

در خمارِ رویایِ یک مهمان، یک شب

دعوتی بی چرا

بی حضورِ حسی مبهم

بدنبال عبور از خط، نقطه، ویرگول

تا زبانِ تو، زبانِ من!

گاه اندیشه ها چالاک تر از ما

در دستهایی که به هم می رسند، نمی رسند

در خیال غرقِ بهانه می شوند

نمی شوند تا رسیدن، تا شکفتن

هی بر مدارِ ما چرخیدن

از من به تو، از تو به من .

گاه گریزی به التماس

گاه استعاره در هوا

انکارِ ما چه حیرت آور برای پرندگان!

چنین گفت روزی آدمی خام در خفا

که شاعران اینگونه فتحِ واژه  
زمین را با نگاهشان شاعرانه می کنند!  
گمانم سرگیجه داشت او هم مثل باد  
در مسیری که صراحت داشت کلامِ ما.

حالا در عرضه ی آفرینشِ واژه ای گیر کرده ام  
تلاشم بیهوده در هوا می چرخد  
می مانم، نه پس رفته نه پیش  
جای پایت اما، کنار همین باغچه باقیست  
آری اینجا سجاده آبیست، بوسه های من ارغوانی  
هوا سرشار از بوی یاس و رقصِ آفتابگردان  
سینه صاف کن، با من بخوان  
تا زیر شاخه های بلوط  
تا هنگامه ی اوج دو تن  
تا گسترده بر برکه های پیشانیت  
در غزلهای میان دو لب

دوباره از نو

دوباره از نو

تو مرا، من ترا، تکرار کنان

تکرار کنان تا آفرینشِ واژه ی تازه

هامبورگ، 16 مای 2010

# آبی ترین آبیها

1

شب از عریانی من خسته

دیوارها پا بسته

نبض ترانه در چرخ من

من دامن به آب، با بادها

با خروشم کنار خوابها

با رقص امشب کنار ماه

باز پیچیده ام بر هوسهای ماهیان

آغوش گشوده ام در دورها

ریخته ام سرخ در لرز نفسها

آمیخته عریانی من با آهنگ سازی غریب

چاک، چاک

پیچ به پیچم بزن!

روی این همه موج

دست به قطره ها ببر

شیار، شیار

شکاف بده، ساده، عریان

مثل این ترانه شو

هم آواز با اوج پرنده شو

جایی در آبی ترین آبیها

جنون شده همه سرم، جانم، تنم

تنم، تنم

انار پپاش روی تنم

تن، تنی عریان

تن، تنی لرزان

تن، نشسته با من ترا به انتظار

داغ بشو، امانیا  
له له بزن، امانیا  
پرپر بزن باز هم نیا  
پروا به باد  
به ناز یار  
تا بوده باد  
هر چه بادا باد  
مبارکت باد!  
مبارکم باد!

هامبورگ، 20 مای 2010



# آبی ترین آبیها

2

شب از عریانی من در هراس

دیوار در پی ریزش حواس

نبض ستاره تند، تند

ماه به مکثی دور گردنش گم، گم

چرخ زده دور تنش

بهانه راه نمی دهد!

دست بزن، دست بزن

پشت گوش من حرف بزن!

خم شده چون ارکیده ای  
اینجا کنارِ هوم م م هومِ ماه  
آبی ترین آبیها با جادویِ ماهیان  
مرا چه خام کرده اند  
میانشان تخم ریخته ام  
مزه، مزه، نوش، نوش!

حالا نوبت توست  
جان بده به جانِ من  
که از نفس افتاده ام  
کمی خمار بریز در هوا  
کمی سرخ شو در کنار  
از کنارم کبود ببوس تا به پام  
کمی از این توتها روی لبها  
هوووم، چین و واچین  
همین گوشه بشکن یکی، یکی انار

بگذار چکه کند میان دهانمان

حالا یک کم بچرخ

بیا روبرو، رو در رو

نخواستی زیر و رو!

حالا نگاه کن به اینجا

اینجای قصه پُر ماجراست!

بگو به آن خَرک زکی ی ی ی!

کمی وارونه، پا در هواست

رُک نه ه ه، پُر کنایه می گویم

گوشه به گوشه نادانی می لولد

بی خبر که با های و هوی غمزه های من

خورشید داغتر می تابد

و تو هر شب پنجه باز می کنی

روی پستانهای شعرم دست می کنی

از لبش بوسه می گیری

بعد کنارِ خطم با من چه مست حادثه تکرار می کنی!

شب هنوز خیره مانده

پرنده بر شاخه بی تاب نشسته

نمی پرد، نمی پرد

در جادوی کاسه ی بلور هنوز نور می چرخد

من می چرخم، با تو می رقصم

کدام آهنگ؟ نمی دانم

راه چشمهایت را امّا!

در ژرفای آبی ترین آبیها، بی تردید

حالا باید کمی در این شب بمیرم

تا فردا دوباره در وسوسه ی کرانه های تو زنده شوم

آه ه ه فردا!

هامبورگ، 22 مای 2010

# آبی ترین آبیها

3

شب از عریانی من کبود

دیوار رسیده به جنون

میان باغچه عشق بازی خرگوش ها

دو صندلی در انتظار سرانگشتان روی گوشها!

لب نشانده انتظار میان عقربه ها

عجیب پیچیده دینگ دانگ ناقوسها

حرف حرف دفتر من با هواست

هوا پیچیده بر من چه بیخیال!

داغ لمیده دور ناف من  
در التهاب نشسته بر پشت من  
طعم توت می آورد بر لبم  
دهان پُر می کند از تنم!

روی گلویش سیب در قاه قاه  
گلویم خشک، در آه آه  
صدایم میان پچیچه ها چه نازک  
نفسها زنانه، در تبی جفت جفت!

حالا ببین، فردا که می رسد  
چقدر برایم سنگ چیده اند!  
چقدر توطئه در خواب دیده اند  
چقدر برایم گودال کنده اند!

من سفید پوشیده ام!

دستمال روی کبودها بسته ام  
لبه‌ایم را سرخ، موهایم را ولو کرده ام  
باز آفتاب محو تماشا می شود  
پرنده غرق در آبی ترین آبیها  
چشمهایش خیالم را به تو کوک می زند

اینجا که می رسم،  
عجیب دینگ دانگِ ناقوسها  
عجیب تر، وقتی که دیگر آدم، آدم نیست  
خلاصه در حقارت می شود  
روی من سنگ می اندازد  
التهابی در نفس می آید، می ماند، می روم  
نامم با سنگ نقش می بندد  
و تاریخ از خجالت پشت کتابش عکس مرا می چسباند!  
اما

من هنوز در نقطه ای با آبی ترین آبیها

بو می کشم  
نفس شیرین می کنم  
چشمهایی مرا در عمق آبیهایش ثبت می کند!  
من خورشید می شوم  
عجب فریبِ دنوازی  
عجب آشوبِ حیرت انگیزی  
پشتِ این همه، دهانِ شبِ خیس می شود  
زمینِ دلش برای باران تنگ می شود  
اندیشه ها پرِ بالها، بالها واژه ها  
واژه ها یکی یکی با من، من با تو  
میانِ همین خطوط در آبی ترین آبیها  
بی هراس از سنگها، همخوابه می شوم  
خواب می شوم.

هامبورگ، 25 مای 2010



# پَرچینِ واژه‌ها

کنارِ پرچینِ این سرود، فاصله باز خط

خط هشدار به دستها، به پیچکها

دورِ تنم حرف سایه می شود

با خروسخوانِ همسایه به خواب می رود.

کشانِ کشان در امتدادِ کشاله هایِ این شب دراز

چشم نشانده بر پیکرِ عریانِ دام

عجب و لوله ایست در این دیار

در سرگیجه ی بادِ هرزه

دستها دنبال نبض ستاره

روی دگمه های پیراهن من چرخ می زنند

بیچاره گماتم هی ی ی از خواب می پرد

وقتی که خدا هم کنار من خمار می شود!

حالا کلید نتها زیر دست من

ساز را من کوک، شمع را من فوت

لکاته هایت را هم من گور می کنم

تو را روی بلور شب به اعتراف کشانده

در کشمش با خمیازه ات، دور تنهایی ات، خط کشیده ام!

روی خطوط عریان من، خیس عرق

از میان ترکهای دیوار به فرداهای شیرین دست برده ای!

له له زن، نمی زنم، ما برده ایم

زیر چراغ من، در گوش هم، آواز خوانده ایم

کنار پرچین واژه ها قصه ی آفتاب و ... را نوشته ایم!

حالا چرخ دور پيله ی خوشرنگ من

داغ داغ

سرخ، کبود رنگ پوستهایمان

نقره های شب، چشمهایمان

مدام کشیده بال خیال، حرفهایمان

عزیزم،

با من کنار رودخانه که می دوی

آهسته، مواظب باش

آسان شکسته، بی انتها عریان می شوم

دلَم که بگیرد، پشت ابرها گم

با یکی دیگر، تو را هم دود می کنم!

هامبورگ، 4 یونی 2010

# انتظار

پشتِ سرت، وای ی ی می کنم

پشتِ سرم چه می کنی؟

بویِ تنت دور لبم، بویِ تنم دورِ لبِت

هی با من، هی با تو، هی رقص با خیال می کنیم

این پروانه ها، میانِ این شکوفه ها، چه می کنند؟

پیراهنم، پیراهنت، کنارِ رود

آفتابِ داغ با من و تو چه می کند؟

دهانِ تو، دهانِ من

بر پوستِ من، بر پوستِ تو

کبوتران بر شاخه ها چه می کنند؟  
چکاوکان چرخ در کجا؟ پَر تا کجا، خیال کجا؟  
در راه دور، در دشت نور  
به رسم شور، بیا اا بیا اا  
هزار هزار، مرا، ترا، ببر به ناز.

در پی خواب گرم تو کنار من  
ستاره ها به انتظار، قطار، قطار  
به چشم بی بهانه ات، هزار هزار دل بسته اند!  
دل بسته چشم تو ولی، به خنده های عکس من!  
به بسترم هزار، هزار، خمار، خمار  
میان پاره های خواب به انتظار  
کشانده ای مرا چو باز، نشانده ام تو را به ناز  
در انتها دوباره ما، دوباره ما  
بیا اا، بیا اا

هامبورگ، 10 یونی 2010

# چه کسی گفت "گل" ؟

1

در خیالِ تب کرده ی ساحل

در پیِ غفلت باد

من شنیدم که کسی می گفت از یاس

از چشمِ به نُت دوخته ی یک گیتار.

من شنیدم، در گذرِ آب از دشت

مردی دنبالِ یک چلچله می گشت

و شنیدم از چرخش یک پروانه که علفها راهوشیار می کرد.

من شنیدم از درختان خیس که زنی با پای برهنه،

با کوله باری سنگین از نيزار می رفت

و مدام دور خودش فوت می کرد و مترسکها را می بوسید!

من شنیدم ماه، در غروب خواب می بیند

و ستاره با قلقلکهای زوجی می خوابد

که نشانی بر گردن دارند.

چه کسی گفت "گل"؟

2

چه کسی گفت "گل"؟

در آزمون تنگ تنهایی

در هوای گیلساهایی خالی

در مدار بسته ی رقصی بود شاید

که دلم خواست، شنیدم "گل"

که دلی خواست بیچد بر من

که بگویم "تو"

که بگوید "گل"

در هوایی که سرش سر به هوا بود شاید

رعد بود، شاید  
برف بود، شاید  
درهم، بر هم  
من و تو، تو و من  
چه کسی گفت "گل"؟

3

چه کسی گفت "گل"؟  
در سرگیجه ی تاکها  
در دلهره ای زیر آفتاب  
زیر چرخ فکرهای ملول  
پشت راز حرفهای مگو  
من دلم خواست، شنیدم "گل"  
که دلی خواست بپیچد بر من  
هیس، هیس، هیس  
انگشت روی لبم بگذار



آرام بگو امّا،

تا کی؟

تا کی؟

بگذار انگور شراب کنم!

شراب بنوشم، تو را ترانه کنم!

بگذار میان ترانه ها صدایت کنم

با تو برقصم

با تو در عاشقانه ترین شعرها بچرخم

روی آبها، دور دنیا

با تو، دوباره اینجا

لا بلای ضرب نفس گیر دلهايمان

دلنشین بگویم "سلام"

تو پرسی: چه کسی گفت "گل"؟

هامبورگ، 14 یونی 2010

# شیوه ی پنهان

روز باز می رود

بی عبور خورشید از پشت پنجره!

شب به شیوه ای مرموز می رسد

و این سکوت در هیچ واژه ای نمی گنجد!

دیوار شکلی از چشمهای حیران است

در ناگهانی که چیره می شود

و شب باز لمس گونه بر گونه

در شیوه ی پنهان چند واژه

باز مرزی میانِ دو سایه  
لمسِ ما بی هیچ نگاهی در نگاهمان  
آخر این شیوه ی کدام اندیشه است؟  
در رفتار آغوشِ کدام سایه است؟  
شب در سقوط خویش باز  
باز اینگونه به روز بی خورشید  
به فردایی غمگین پرتابم می کند.

هامبورگ، 16 یونی 2010

# جشنی میانِ کوچه ها

کشتزار است و جشنِ مترسکها  
میان مترسکها، گوشه به گوشه سایه ها  
گاه سایه ها پشتِ دیوارها  
با پرچم، بی پرچم، میانِ جبهه ی جنگ  
گاه سایه ها در پیِ شکار  
سواره، پیاده، با کمر بندِ شل.  
میانِ کشتزار خروار، خروار سایه ها  
مهرویان، از چاک سینه تا ساق پا  
به به و چه چه هدیه می دهد عالیجناب  
از جفتک تا عرعر، خر کم ندارند سایه ها.

امّا

خیابان است و جشن چراغها

دست من، دست تو، دل نازک، گل نازک

گاه سینه چاک، چاک

سماجت بر زبان، لرزه بر خیال

گاه دل ماهت بدجوری تنگ

تنگ دوست دارد بگرید

امّا!

امشب سیگار من تمام شده

قلم هوای رقصیدن کرده

و من ...

میان باغچه ام خرگوش از خرطوم فیل بالا می رود

تا شکوفه ای از اطلسی ها بچیند

فواره ها بی پروا امشب

زیر سایه ای که دوست ندارد بگوید سلام!

فکرها، ساق ساقه ها، روی ماه خوش ادا

عطر این هوا روی دوش چکاوکان.  
جشن امشب میان کوچه هاست  
سایه ای در باغچه گل می کارد  
در هوا عطری از زن می باشد  
سایه هایی دوست ندارند  
مدام خط زیر نشان گل می کشند  
گاه سایه ای از من دور تاریخ می چرخد  
از گاو نر شیر می دوشد!  
غش غش به ریش بز می خندد!  
گاه برای دلتنگی ها رودخانه ای جاری می کند، به وسعت عشق  
صحرائی می آراید، غرق شکوفه های مهر  
در بیکران خیال سایه ام امشب  
آسمان آغشته به چشمهای بی لکنت توست  
در هوایی که در هوای من در جاده ها دو دو می زند  
اما،  
تو

سایه ای پنهان شده در خود  
به رسمِ دیروز در مگو، مگو  
گستاخانه با من در رقص، در چرخ  
بی مهابا بر من چیره می شود  
در زیباترین تا کاملترین پدیده از مبدا حیات  
مرا جذب تپشهای بودن، گامی سوی مطلق  
سرشار از مهر آفتاب می کند  
تا من به تکرار بگویم"  
آهای عشق، آهای عشق  
گسترده‌گی ات بر من مبارک، که دوستت دارم.

هامبورگ، 18 یونی 2010

# دف تا مرگ

در امتداد آفتاب

آنجا که باد هوش از سر باغچه برده بود

آنگونه که پایی در هجومش خواب از چشمهای من ربود!

در پیچش نگاهی منتظر، پشت پنجره

آنجا که اتاق دور سر می چرخید

آنگونه که شیشه ی اسبی در چمنزاری خشک می غلتید!

در هیاهوی به هم ریخته ی چند لبخند

در هلله ی گردش چند واژه بر سطر

در حاشیه ی بوی یاسها در ایوان بود شاید!



یا بی طاقتی آب بر خاک بود باز هم!  
که یکهو، یک آن، من پریدم از جا  
بی مکت بر تائیه ای، هی ی دویدم در راه  
تا که پایم گفت: آآخ  
و کنارش دستم  
چه دراز بود تا دورها!  
اُفتاد  
و گمانم لرزید تا...!  
و گونه هایم خیس تا...!  
تا درک کنم حرف بچه های آدم را!  
خوب را!  
بد را!  
و بدانم زندگی خطهایی دارد  
صاف و ساده، پیچ و واپیچ  
شکسته، گاه منحنی  
نقش رنگارنگی هم دارد

گاه بر تابلوهایش، شعله های آتش  
گاه چون نسیمی دننواز، غرق در لذت  
گاه نوشیده مست، در شهوت  
گاه گم، در خواب حسرت!  
ناگهان در یک آن، یکهو  
در غروبِ روزی از تابستان  
صدایِ پچیچه ها را باد به گوشم آورد  
من پریدم از جا، هی دویدم در راه  
هی ی ی ی دور زدم تا...!  
کوچه به کوچه تا...!  
دور میدان چرخیدم  
تا به همسایه بگویم باز سلام  
ایستاده بود آنجا، روی خطی راه راه، سایه ای از من  
قدمی، باز قدمی  
گفت: سلام  
گفتم: دلم تنگ است

گفت: دف

گفتم: چرخ این فرفره امروز غریب است

گفت: دف

گفتم: باز به زنگوله ی باد آویزانم

گفت: دف

گفتم: پروانه های دامنم باز در قریه های دور بال می زنند!

گفت: دف

گفتم: غربتِ سردیست تنهایی!

گفت: دف

گفتم: آه، دل وامانده ام!

گفت: دف

گفتم: جا مانده ام با جامانده ها !

گفت: دف

آهی رویِ عکسی کشیدم، نوشتم "دف"

هامبورگ، 28 یونی 2010

# " ماه تو خوشرنگی "

روی ماسه ها، پایرهنه

روی صخره ها، پایرهنه

شانه به شانه، تن به تن

خمار شده موجِ طلب

بال بزن، بال بزن

در این هوا چرخ بزن

نفس بکش عمیق

نفس بده کمی

کمی خط با آب و تاب

کمی رنگ لابلایش

کمی ریز، پا به پا  
بریز روی چینه ها.  
روی دیوارها نشان  
کنار بن بست ها نشان  
دست در دست، لب بر لب  
عریان شده دشت خیال  
بپر، بپر  
به چشمکی سر به هوا  
کمی خم، تا به تا  
کمی تاب روی سینه ها  
کمی مزه روی غنچه ها  
کنار من، کنار تو، فواره ها  
پچیچه ی پرنده ها  
کمی بچین، از غمزه هام  
کمی بریز، گل در هوا  
کمی بپاش، خواب در چشم

ببر غبار از هوام

نفس بده به جان من

که از نفس افتاده ام

حالا بیا

یواش، یواش

سطر به سطر از قصه ها

روی لب پروانه ها، از خاطر ثانیه ها

یکی یکی برای خواب

باز کنیم آغوشمان

در گوشمان تکرار کنان

تکرار کنیم " ماه تو خوشرنگی "

هامبورگ، 3 یولی 2010